

متن پرسش

سلام علیکم حضرت استاد: «آن» کربلایی؛ سیدالشهدای انقلاب و برپایی عالم اشک چگونه انقلاب اسلامی با پیش‌آوردن کربلا و شهادت سیدالشهدای انقلاب، بشریت را از پوچی جهان مدرن رها می‌کند و افق حیات حقیقی را می‌گشاید؟ اگر کربلا را به مثابه «سِرّ الهی» بشناسیم، باید خویشتن را آماده سازیم تا این نحو از حضور را که می‌تواند رازی را برای انسان مکشوف سازد، در نسبت با کربلا جستجو کنیم. کسی که بخواهد کربلا را در یک نظام مفهومی و دسته‌بندی‌های ذهنی صرف درک کند، چه‌بسا توفیق راهیابی به حقیقت آن را نیابد. شاید بتوان گفت آن «سِرّ الهی» در عالم خلقت، کربلاست و برای آن‌که انسان‌ها بتوانند خود را در نسبت با این سِرّ الهی قرار دهند، حضرت سیدالشهدا (ع) مسئولیتی بر عهده گرفتند تا «صحنه‌ای» پدید آورند که در آن صحنه، آن سِرّ الهی با بشر در میان نهاده شود. مسئله‌ی انقلاب اسلامی در دنیای جدید، به یک معنا گشودن راه کربلاست؛ برای انسانی که در جهان امروز در پوچی و نیهیلیسم گرفتار آمده است. بشری که شاید به همه‌ی توانایی‌ها دست یافته و تمام آنچه در طول حیات کره‌ی زمین بوده را تسخیر کرده است؛ به همه‌ی دانش‌ها و علوم که در طول تاریخ فراهم آمده، نائل گشته، اما در نهایت، از اولین راه‌های حیات نیز بی‌خبر مانده است. دنیای جدید دنیای عجیبی است؛ دنیایی که نوعی از علم و پژوهش را پیش برده که همه‌ی آنچه در تاریخ‌های گذشته برای بشر بوده است را بفهمد و درک کند. این از جهتی شاید امری بی‌سابقه است که دنیای جدید در سنت‌های مختلف کسب علم کرده و همه‌ی تاریخ‌ها را شناخته است. اما این همه دانایی و توانایی که در انسان امروز جمع شده، ذره‌ای از «حیات» را به او نچشانده است. انسان امروز علیرغم آن‌که به مثابه «دانای کل» نسبت به امور مختلف است و همه چیز را می‌تواند در فهم خود آورد و در تصرف خود درآورد، روزبه‌روز از حیات انسانی دورتر شده و نتوانسته طعم آن را بچشد. اینجاست که وقتی به مسئله‌ی انقلاب اسلامی و در میان نهادن آن «سِرّ الهی» که می‌تواند انسان را در یک حیات واقعی بر روی زمین حاضر کند، می‌نگریم، مسئله‌ی کربلا جایگاهی ویژه می‌یابد. انقلاب اسلامی در توجه به کربلا، نه به معنای قرار دادن آن به مثابه وسیله‌ای برای یک هدف، بلکه برای آن‌که بتواند «کربلایی» را دوباره در مقابل انسان‌ها قرار دهد؛ کربلایی که حامل سِرّ الهی است؛ کربلایی که پدیدار شدنش در مقابل انسان‌ها، حیات و راز حیات بشریت را می‌تواند به آنان بنمایاند. همه‌ی ما سال‌هاست که در مجالس روضه شرکت می‌کنیم و در اشک بر حضرت اباعبدالله (ع) زندگی می‌کنیم. همه‌ی ما «آنی» را در همین محافل داریم؛ لحظه‌ای که در آن اشک، چیزی را می‌چشیم که گویا برتر از تمام آن چیزی است که در زندگی تجربه کرده‌ایم. در آن «آن»، شاید دیگر هیچ خواسته‌ی دیگری

نداشته باشیم؛ گویا احساس می‌کنیم تمام آنچه باید از این جهان می‌چشیدیم را چشیده‌ایم و چیز دیگری نمی‌خواهیم. آن «آن» که در آن حاضر می‌شویم، خود تمام حیات را لحظه‌ای به ما نشان می‌دهد و مسیر زندگی‌مان بر اساس همان «آن» و «وقتی» که در این روضه و اشک بر حضرت اباعبدالله برایمان پیش آمده، شکل می‌گیرد. این مسئله‌ای بسیار عجیب است. اگر کسی بیرون از این نسبت از ما بپرسد که در روضه‌ی امام حسین (ع) چه می‌یابی و چه اتفاقی می‌افتد، شاید قابل توضیح نباشد. این امری رازگونه و سرگونه است؛ چیزی که به یک معنا قابل گفتن نیست، اما آنان که خود را در این نسبت حاضر می‌کنند، این راز را در وجود خویش می‌یابند. اینجاست که وقتی از کربلا و پیدا شدن این «وقت» سخن می‌گوییم، گویا یک نحو غایت را بر روی کره‌ی زمین برای خود احساس می‌کنیم. گویا لحظه‌ای را می‌یابیم که تمام حضور و بودن ما بر روی زمین می‌تواند در آن معنا شود. و این «آن» و این لحظه، «چیزی» نیست. اگر بپرسند در این لحظه به چه رسیدی که انگار تمام امور زندگی در آن خلاصه شده، نمی‌توانیم چیزی بگوییم؛ نمی‌توانیم آن را در گزاره‌هایی بیان کنیم. آیا می‌توانیم آن وقتی را که در آن حاضر شدیم، برای کسی تعریف کنیم که چیست؟ چنین اتفاقی نمی‌افتد و ما قادر به تعریف آن لحظه نیستیم. اما همین «آن» در زندگی ما وجود دارد و به نحوی خود را به ما نشان می‌دهد که گویا تمام قصه‌ی حیات ما را معنا می‌کند. انسانی که این «آن» و «وقت» را در خود دریافته، وقتی در امور دیگر زندگی قرار می‌گیرد، هرچقدر هم آن امور جذاب باشند و او را به سوی خود بکشانند، گویا چیزی در وجود خود احساس می‌کند که ماورای همه‌ی اینهاست و هیچ‌یک از آن جذابیت‌ها با آن «آن» که تجربه کرده، برابری نمی‌کند. اینجاست که یک نحو «حیات فعال» برای انسان پیش می‌آید. انسان به جای آن که اسیر خواسته‌ها و امیالش شود و خود را در جذابیت‌های زندگی متوقف کند، دائماً در میان این جهان، دوباره نسبتی با آن «آن» و «وقت» را برای خود می‌جوید. مسیر زندگی خود را در جستجوی آن وقت و آن «آن» قرار می‌دهد و کل حیات انسان با این غایت در وجودش شکل می‌گیرد. این غایت، دیگر غایتی نیست که به صورت ذهنی برای خود فرض کرده باشیم؛ امری است که احساسش کرده‌ایم و در میان ما پیدا شده است. انقلاب اسلامی بناست بشری را که به تمام این جهان مبتلا شده است، در یک «آن» دوباره حاضر کند؛ در «وقتی» که آزادی او از این جهان است؛ وقتی که انسان دیگر اسیر مناسبات و روزمرگی‌ها و اکنون‌زدگی‌های جهان امروز نمی‌شود و می‌تواند در دل این جهان، افق بلندتری را در وجود خود احساس کند و ماورای همه‌ی اینها، اما در نسبتی که با این جهان دارد، حرکت کند. مواجهه با دنیای جدید صورت‌های مختلفی به خود گرفته و جریان‌های مختلفی با نقد دنیای جدید تلاش کرده‌اند راهی برای خود بیابند، اما در نهایت، بسیاری از این جریان‌ها چون نمی‌توانستند افقی در برابر انسان بگشایند، خود نیز در فرهنگ غرب مستحیل شدند. فرهنگ غرب با نحوه‌ای که پیش می‌رود، فرهنگ‌های دیگر را در دل خود مصرف می‌کند و مجال نمی‌دهد کسی فرهنگ و مسیر خود را دنبال کند. اما باید به راهی که انقلاب اسلامی در مواجهه با دنیای جدید دارد، به‌ویژه مسئله‌ی شهادت و کربلا که بنیادی‌ترین امر در انقلاب اسلامی

است، بیندیشیم. مسیری که با پیش‌آوردن شهادت، ذکری و حضوری از کربلاست تا انسان خود را در آن افق احساس کند و در دل روزمرگی‌ها قرار نگیرد. ما در انقلاب اسلامی علاوه بر تنفس در فرهنگ عاشورا و جریان ذکر سیدالشهدا، به دنبال «تحقق کربلا» هستیم؛ می‌خواهیم «عاشورایی» و «کربلایی» در این جهان باشیم. این غیر از پاسداشت مناسکی کربلاست. انقلاب اسلامی راهی را دنبال می‌کرد تا کربلایی در این جهان برپا کند. این همان روحی است که حضرت امام (ره) به ملت دمیدند و حضرت آقا تفصیلش دادند. آنان نسبت ما را با کربلا از اشکی بر یک گذشته، به اشکی تبدیل کردند که یک نحو طلب حضور است؛ اشکی که می‌خواهد کربلایی برپا کند و به سوی آن برود. با این درک از دنیای جدید که نمی‌تواند «سِرّ الهی» را با بشر در میان بگذارد و بشر دچار پوچی شده، ما در انقلاب اسلامی هدف و غایت نهایی خود را بر پایه‌ی کربلا نهادیم. وقتی به حضرت آقا و توجه و شوقشان به شهادت می‌نگریستیم، این مسئله آشکارتر می‌شد که ایشان مسیری را می‌پیمودند که به یک شهادت و یک کربلا می‌رسید. در دل این اتفاق، می‌توان با بشر امروز سخن گفت و او در نسبت با این کربلا می‌تواند خود را از جهان امروز و اکنون‌زدگی و فریب‌هایش آزاد کند. در شهادت سیدالشهدای انقلاب، یک امر حضوری پیش می‌آید که انسان را از جهان امروز آزاد می‌کند و اثر جریان‌های استکباری را بر انسان‌ها محو می‌سازد. نحوه‌ای از رهایی برای یک ملت پیش می‌آید که آن ملت دیگر دستاویزی برای تصرف استکبار در خود ندارد و آمریکا و جریان استکباری در نسبت با ما بی‌جایگاه می‌شوند. همان‌طور که در قصه‌ی نظام شاهنشاهی دیدیم، مسیر عاشورایی‌ای که حضرت امام از سال ۴۲ آغاز کردند و در طلب شهادت در مقابل نظام شاهنشاهی حاضر شدند، باعث شد مردم با پیدا شدن افق کربلایی، حیاتی را بچشند که دیگر آن نظام نمی‌توانست آنان را در قفس تنگ خود نگه دارد و لذا بی‌جایگاه شد و صحنه را ترک کرد. مسیری که امروز در امتداد آن در نسبت با آمریکا دنبال می‌کنیم و به‌ویژه این شهادت و کربلایی که حضرت آقا پیش آوردند، باید از این منظر دیده شود. اگر بر اساس یک وظیفه‌ی تاریخی حاضر شویم، در نسبتی که این اشک برای ملت ما پیش می‌آورد، یک نحوه آزادی نسبت به آمریکا رخ می‌دهد. حتی اگر آمریکا با تمام قدرت، فریبکاری و نفوذ خود بخواهد تأثیرگذار باشد، دیگر نمی‌تواند؛ زیرا ما «انسان دیگری» شده‌ایم. نه در ظاهر، بلکه افقی را در وجود خود حس می‌کنیم که هیچ چیز با آن برابری نمی‌کند و حیاتی را احساس می‌کنیم که هیچ چیز کنارش قرار نمی‌گیرد. مسئله‌ی ما در نسبت با شهادت حضرت آقا این است که ما نسبت به آن کربلایی که آقا پیش آوردند، چه می‌اندیشیم؟ آقا در این سال‌ها چه چیزی را درک می‌کردند که راهی به سوی کربلا گشودند و این شهادت را به این نحو دنبال کردند؟ نباید این را سطحی نگریست و در فهم‌های محدود از آن سخن گفت. باید نسبت این کربلا را با کربلای حضرت اباعبدالله (ع) مد نظر آورد و از سوی دیگر درکی از جهان امروز داشت و حضوری که اسلام می‌خواهد در جهان امروز پیدا کند؛ نه به عنوان یک گروه یا ایدئولوژی، بلکه به عنوان پیش‌آوردن یک «جهان دیگر». مسئله‌ای که ما در دنیای امروز با آن مواجهیم، انتظار عالمی دیگر است، نه این‌که این جهان اشکالاتی دارد که اسلام می‌خواهد آن‌ها را رفع

کند. با این دید، باید مسئله‌ی شهادت حضرت آقا را با درکی عمیق‌تر دنبال کنیم و آن را به زبانی تذکر دهیم که آن اشک جاری شود؛ اشکی که یک نحو «به حضور» برای ما پیش آورد. همان‌طور که حاج قاسم سلیمانی در دیداری با فرماندهان سپاه پیش از شهادتشان فرمودند که سپاه «واجد عمل مقدس» است و این عمل مقدس، به جهت توجه به حضرت سیدالشهدا و شهادت است و در این افق، همه‌ی راه‌ها گشوده است و هیچ دری بسته نیست. ایشان با چنین درکی در این مسئله بودند. آیا ما با شهادت آقا می‌توانیم بفهمیم چه گشایشی در برابرمان پیش آمده است؟ توجه به حضرت سیدالشهدا و سیدالشهدای انقلاب اسلامی ما را می‌تواند در چنین راهی قرار دهد تا آزاد شویم از همه‌ی آن تعلقاتی که با ظرافت‌های بسیار زیاد به سراغمان می‌آید. بی‌مدد آن «سِرّ الهی» و توجه به آن، نمی‌توانیم این راه را پیش ببریم. در روایت است که پیدا کردن شرک در وجود، مثل یافتن مورچه‌ی سیاه بر روی سنگ سیاه در شب تاریک و ظلمانی است؛ یعنی به یک معنا اصلاً نمی‌توانی آن را پیدا کنی. پس به چه نحوی می‌توان راه را پیمود؟ آیا همین نسبتی که ما با شهادت و با سیدالشهدای انقلاب اسلامی داریم، همان رازی نیست که ما را در حیات توحیدی‌مان حاضر می‌کند و از همه‌ی ترس‌ها و شهوات آزاد می‌سازد و در جهانی دیگر قرار می‌دهد؟ □ متن کامل یادداشت در لینک زیر: <http://varastegi.ir/۴۳۶۷> □ همچنین بخوانید: □□ اشک بر شهادت آیت‌الله خامنه‌ای؛ گشودن راه آینده‌ی حقیقی ملت ایران <https://varastegi.ir/۴۳۵۶> □□ انقلاب اسلامی و احیای صحنه کربلا <https://varastegi.ir/۴۳۵۸> □ کانال و سایت وارستگی: @varastegi_ir <http://varastegi.ir>

متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: آری! اگر «اشک» به عنوان «سِرّ الهی» در کربلا با بشر در میان گذارده شد، به من بگویید آن‌جایی که امام حسین «علیه‌السلام» با قامتی از جنس مردان جنگی با سپر و شمشیر و کلاهخود، دارد جناب قاسم را با چشم‌هایش در دل میدان بدرقه می‌کند و اشک می‌ریزد، آری! و اشک می‌ریزد، این «اشک» چه اشکی است؟ می‌دانم که از خدا تقاضا می‌کنیم معنای این عرشی‌ترین اشک را برای ما آشکار کند. چه چیزی قلب مبارک آن امام جنگاور را که هیچ چیزی در این عالم او را نمی‌ترساند، این‌چنین حاضر می‌کند تا با این اشک، آری! با این اشک به همه‌ی جهانی که تا قیام قیامت همه‌ی بشریت بدان نیاز دارند، یک‌جا حاضر شود؛ خواهی گفت: این همان اشکی است که ما نام آن را «سِرّ الهی» می‌گذاریم تا در جهانی حاضر شویم که هیچ نامی و هیچ وصفی برای آن نیست. خوب است و درست می‌گویید، ولی به من بگویید آیا این کلمات و این واژه‌ها که تنها واژه‌های توصیف آن صحنه است، می‌تواند چیزی بگوید؟! باز می‌پرسم: امام حسین «علیه‌السلام» را چه می‌شود آن‌گاه که در آن صحنه اشک می‌ریزد؟ از اشکی که با دیدن دست قطع‌شده‌ی ابوالفضل «علیه‌السلام» داشت و جهانی که برای او گشوده شد؛ می‌گذرم. و از اشکی که با میدان گشوده‌شده‌ی شهادت علی اکبر

«علیه‌السلام» برای آن حضرت پیش آمد، باز می‌گذرم و سؤال می‌کنم بر آن مرد جنگاور آن‌گاه که با چشمان خود حضرت قاسم را بدرقه می‌کرد، چه می‌گذشت؟ آیا اگر با کلمات، خود را فریب ندهیم راهی برای درک این نهایی‌ترین نهایت‌ها حتی در چنین صحنه‌ای برای مان گشوده می‌شود؟ می‌ترسم وقتی به یاد جمله حضرت امام حسن مجتبی «علیه‌السلام» می‌افتید که در شخصیت تاریخی حضرت امام حسین «علیه‌السلام» در خطاب به آن حضرت فرمودند: «لَا يَوْمَ كَيَوْمِكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ» به چیزی کمتر از آن نهایتی که در منظر امام حسن «علیه‌السلام» مطرح بود، پیش آید و نفهمیم چرا حضرت رضا «علیه‌السلام» می‌فرمایند: «يَا ابْنَ شَيْبٍ إِنْ كُنْتَ بَاكِياً لَشَيْءٍ فَأَبْكِ لِلْحُسَيْنِ...» ای پسر شیبب اگر برای چیزی گریه می‌کنی، برای حسین «علیه‌السلام» گریه کن... حضرت رضا «علیه‌السلام» این نهایت اشک را که کربلا به ظهور آورد، چگونه با ما در میان گذاردند، اگر بنا داریم اشکی آخرالزمانی را در جان خود در میان آوریم. موفق باشید